



فصل‌نامه تحقیقات تمثیلی در زبان و ادب فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

شماره سی و چهارم - زمستان ۱۳۹۶ - از صفحه ۸ تا ۲۶

داستان عشق محمود به غلام خود، آیاز از دریچه داستان‌های تمثیلی با محوریت متون عرفانی*

عسکری ابراهیمی جویباری

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ساری، دانشگاه آزاد اسلامی، ساری، ایران

چکیده

تمثیل، همچون ابزاری تأثیر گذار، همواره در متون ادبی و بویژه عرفانی سبب آفرینش آثاری ارزشمند و بدیع است، گاه یک حقیقت تاریخی و کم نمود، مانند دلبستگی سلطان محمود به روی و موی غلام خود، آیاز موجب آفرینش زیباترین جلوه هنری و فکری می‌شود. آنچه که بیش از همه بر غنای این داستان‌ها می‌افزاید، خلاقیت و هنر آفرینی شاعران عارف مسلک، نظیر عطار و مولوی است که در تشریح اندیشه‌های بلند عرفانی خود، با بیان افسانه‌های تمثیلی و جذّاب به این عشق صوری، جنبه آسمانی و الهی دادند و محمود را تمثیلی از حضرت حق و آیاز را نماد بنده‌ای مجذوب دانستند که یک دم از حضور غافل نیست و رشک و غیرت او به محبوب هم مثال زدنی است و در عین حال، فراست و کیاست آیاز سبب شد که به واسطه عبرت از گذشته بی مقدار خود، آفت غرور را از خود دور کند و با عنایت حضرت حق که محمود تمثیلی از آن است، به ارج و قربی برسد و گاه محمود، تمثیل انسان کامل است و آیاز مثال سالک و توجه بیش از حد سلطان به او حسادت اطرافیان را بر می‌انگیزد که یادآور ارتباط تنگاتنگ مولانا و شمس و حسادت اطرافیان است.

کلید واژه‌ها: تمثیل، محمود، آیاز، متون عرفانی، داستان‌های تمثیلی

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۶/۲۳

۱. پست الکترونیکی نویسنده مسؤول: jooybary11@yahoo.com

مقدمه

برده داری یک واقعیت تلخ اجتماعی است که قرن‌ها ادامه یافته و هنوز هم در گوشه و کنار جهان، نمودهایی از آن را می‌توان دید. به طور مسلم، داستان‌ها، حکایت‌ها، افسانه‌های تمثیلی فراوانی پیرامون این موضوع شکل گرفته که در تاریخ ثبت و ضبط است. یکی از این حکایت‌ها، دل‌بستگی بیش از حد سلطان محمود غزنوی به غلام خود، آیاز است. «آیاز، آیاس، آیاز اویماق، آیاس، نام غلام سلطان محمود است» (حسینی کازرونی، ۱۳۸۸: ۳۰۲). «ابوالنجم آیاز بن ایماق، غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند سلطان را در حق او نظری خاص بود و داستان علاقه محمود به آیاز مکرر، موضوع حکایات و اشارات شعرای فارسی زبان واقع شده است و زلالی خوانساری منظومه‌ای درین باب ساخته است.» (مصاحب، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۳۱۸)

با مطالعه در متون تاریخی و ادبی قرن پنجم چنین به نظر می‌رسد که بیان موضوع علاقه و دل‌بستگی محمود به آیاز با احتیاط بیان می‌گردید و شاید به همین جهت است که نام آیاز، بسامد چندانی در نظم و نثر قرن پنجم ندارد. چنانکه بیهقی در تاریخ خود فقط در پنج جا به اختصار به او اشاره کرده و در دیوان عنصری که اکنون در دست است، حتی یک بار هم نام او نیامده است. منوچهری فقط در دو بیت نام او را می‌آورد و فرخی فقط در یک قصیده به مدح آیاز می‌پردازد که بیشتر تحریف واقعیت است تا بیان حقیقت. توجیهاات فرخی در سبب علاقه محمود به آیاز، در واقع کوششی است در جهت دور کردن آذهان از تفکرات منفی و به همین جهت، این عشق را منطقی و طبیعی جلوه می‌دهد و به گمان او دل سپردن سلطان محمود به آیاز بازیچه نیست، بلکه در ورای آن حقیقتی نهفته است؛ یعنی آنچه موجب دل‌بستگی محمود به آیاز می‌شود، مجموع هنرهایی است که از نظر فرخی، شاعر دربار محمود، در این غلام مشاهده می‌گردد، نظیر: زیبایی، دلاوری و شجاعت، مهارت در تیر اندازی، شکار و غیره.

...امیر جنگجوی آیاز اویماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار
سواری کز در میدان در آید	به حیرت در فتد دل‌های نظار
یکی گوید که آن سرویست بر کوه	دگر گوید گلی تازه ست بر بار
زنان پارسا از شوی گردند	به کابین دیدن او را خریدار

دلیران از نهییش روزِ کوشش
همی لرزند چون برگِ سپیدار
اگر بر سنگِ خارا بر زند تیر
به سنگ اندر نشاند تا به سوفار
برون پراند از نخجیر ناوک
من این صد بار دیدستم نه یکبار
نه بر خیره بدو دل داد محمود
دل محمود را بازی مپندار
جز او در پیشِ سلطان نیز کس بود
جُز او سلطان، غلامان داشت بسیار...
(فرخی، ۱۳۷۱: ۱۶۳ - ۱۶۱)

اما از گفته‌های بیهقی که از زبان سلطان مسعود سخن می‌گوید بر می‌آید که آیاز اصلاً هنری نداشت و این همه توصیفاتی که فرخی از او می‌کند، چیزی جز توجیه عشق صوری نیست: «آیاز بس به ناز و عزیز آمده است، هر چند عطسه پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را. مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید، آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود، بفرماییم» (بیهقی، ۱۳۷۵: ۳۴۶).

در حکایتی که نگارنده چهار مقاله آورده است - و به دفعات، قطعه‌هایی از آن به مناسبت موضوع بیان می‌گردد - نشان می‌دهد که محمود به روی و موی آیاز دل بستگی فراوانی داشت و از آنجا که گفته‌اند «مستی و راستی»، سلطان محمود در مجلسی که مستی شراب در او اثر می‌کند، در حضور جمع، آهنگ آن داشت که به روی و موی آیاز دست کشد؛ لیکن خود داری می‌نماید تا از جاده شرع خارج نشود و فی المجلس دستور می‌دهد موی خود را کوتاه کند تا دیگر سلطان به گناه نیفتد. آیاز نیز فی الفور دستور را اجرا می‌کند؛ البته سلطان پس از هوشیاری، از این فرمان خود سخت پشیمان و غمگین می‌گردد و روزها در این غم سپری می‌کند تا اینکه سر انجام دست به دامن عنصری می‌شوند و وی با این دو بیتی سلطان را به نشاط می‌آورد:

کی عیبِ سرِ زلفِ بُت از کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است
جایِ طرب و نشاط و می‌خواستن است
کاراستنِ سروز پیراستن است
(نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۵۳)

از آنجا که عشق، یکی از موضوعات اصلی و کلیدی در عرفان تلقی می‌گردد، این دلبستگی دو سویه محمود و آیاز به یکدیگر و بندگی بی قید و شرط آیاز در برابر محمود، سبب شد تا داستان این دلبستگی در بین شاعران عارف مسلک مورد توجه قرار گیرد و سنایی نخستین کسی است که در اشاره‌ای کوتاه، داستان عشق محمود به آیاز را تمثیلی برای عشق حقیقی ذکر می‌کند:

ای سنایی! همه محال مگوی	باز پیچان عنان ز راه مجاز
همه دعوی مباحش چون بلبل	گردِ معنی گرای همچون باز
همچو شمشیر باش جمله هنر	چون تَبیره مشو همه آواز
کاندرین راه جمله را شرط است	عشق محمود و خدمتِ آیاز

(سنایی، ۱۳۸۰: ۳۰۰)

و همین اشاره اندک سنایی برای عطار کافی بود تا به کمک ذهن خلاق خود از عشق محمود به آیاز، اسطوره‌ای عظیم و کم نظیر بیافریند و اندیشه‌های بلند عرفانی خود را که بر گرفته از آیات قرآنی و احادیث نبوی است، در قالب داستان‌های تمثیلی و جذاب برای طالبان طریقت ارائه دهد و به تبع آن مولوی؛ یعنی ضلع سوم مثلث اندیشه‌های عرفانی، برخی از افسانه‌های عطار را شرح و بسط می‌دهد و کیست که نداند که مولانا در تفسیر و توجیه اندیشه‌های عرفانی، آنگاه که ابزار تمثیل را به خدمت می‌گیرد، نظیری برای او سراغ نداریم، البته وی در ترسیم افسانه محمود و آیاز، حقیقت حال خود با شمس را هم بیان می‌کند:

ای ایازت دل و جان، شمس حق تبریزی نیست در هر دو جهان چون تو شه محمودی

(مولوی، ۱۳۷۵، ۱۰۶۲ / ۲)

موضوع عشق محمود به آیاز، افسانه‌های فراوانی را در متون ادبی، بویژه متون عرفانی به خود اختصاص داده است که در این مجمل نمی‌گنجد، با توجه به مضامین مشترک این حکایات، عمده‌ترین این مفاهیم که از بطن این افسانه‌ها می‌توان استنباط کرد، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد:

اطاعت بی چون و چراى آياز از محمود

يکي از موضوعات مهم عرفانى، تسليم محض و بي چون و چراى عبد در برابر رب است: در دايره قسمت ما نقطه تسليم لطف آنچه تو انديشي، حکم آنچه تو فرمايي (حافظ، ۱۳۶۸: ۲۹۹)

در باره آياز نيز نوشته‌اند که هيچگاه در اجراى فرمان سلطان محمود، درنگ روا نمي‌داشت و همين اطاعت محض را يکي از دلایل علاقه سلطان به او مي‌دانند:

«{سلطان محمود} کارد بر کشيد و به دست آياز داد که: بگير و ژلفين خويش بئر. آياز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت: از کجا ببرم؟ گفت: از نيمه. آياز زلف دو تو کرد و تقدير بگرفت و فرمان به جاى آورد و هر دو سر زلف خويش را پيش محمود نهاد. گويند آن فرمانبري، عشق را سبب ديگر شد.» (نظامي عروضي، ۱۳۸۸: ۱۵۱)

شايد با توجه به همين داستان بود که افسانه‌هاي تمثيلي فراواني پيرامون اين فرمانبرداري بي چون و چرا آياز که نمادي از بنده تسليم و مطيع است در متون عرفاني آفريده شد و آن را به موضوعات ديگر هم بسط دادند، چنانکه عطار همين داستان را الگوي خود قرار مي‌دهد؛ ليکن جاى مو را با لعل عوض مي‌کند:

بود جامي لعل در دست آياز قيمت او برتر از حد و قياس
شاه گفتش: بر زمين زن پيش خويش بر زمين زد تا که شد صد پاره بيش...
(عطار، ۱۳۸۶: ۳۸۷-۳۸۶)

آياز سخت مورد سرزنش اطرافيان قرار مي‌گيرد؛ ليکن عطار از زبان آياز (تمثيلي از سالک) جوابي درخور مي‌دهد:

آن يکي گفت: اين جهان افروز جام از چه بشکستي چنين خوار، اي غلام؟
گفت: فرمان بردن اين شه مرا برتر از ماهي بود تا مه مرا
تو به سوي جام مي‌کردى نگاه ليک من از جان به سوي قول شاه
بنده آن بهتر که بر فرمان رود جام چبود؛ چون سخن در جان رود

بنده او باش تا باشی کسی ور سگ او باشی؛ این باشد بسی
(عطار، ۱۳۸۶: ۳۸۷-۳۸۶)

مولوی نیز از این افسانه تمثیلی برای تبیین اندیشه‌های بلند خود بهره می‌گیرد؛ لکن به جای «جام لعل» که در شعر عطار آمده است از واژه «گوهر» استفاده می‌کند:

ای ایاز اکنون نگویی کین گهر چند می‌ارزد بدین تاب و هنر
گفت: افزون زانچ تا نم گفت من گفت: اکنون زود خردش در شکن
(مولوی، ۱۳۸۴: ۵/۸۰۲)

مانند داستان عطار، در اینجا نیز اطرافیان، آیاز را به جهت شکستن جام مورد سرزنش قرار می‌دهند:

چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان زان امیران خاست صد بانگ و فغان
کین چه بی‌با کیست والله کافرست هر که این پر نور گوهر را شکست
و آن جماعت جمله از جهل و عما در شکسته دَر امرِ شاه را
قیمتی گوهر نتیجه مهر و وُد بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟
(همان: ۸۰۳)

جواب آیاز که البته از ذهن خلاق مولانا تراوش کرده است، شرط بندگی را بیان می‌کند:

گفت ایاز: ای مهتران نامور امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟
ای نظرتان بر گهر، بر شاه نه قبله‌تان غولست و جاده راه نه
من ز شه بر می‌نگردانم بصر من چو مشرک روی نارم با حَجَر
(همانجا)

سرزنش شدن محمود در عشق آیاز

در زندگی اجتماعی این اتفاق نادر نیست که از عاشق یا معشوق با طعنه و ریشخند پرسیده

می‌شود که آن یک چه هنری داشت که شیفته‌اش شدی؟ و گویا عشق و ملامت همچون تار و پود در هم تنیده‌اند:

گفتم ملامت آید گر گردِ دوستِ کردم والله ما رأینا حُباً بلا ملامه
(حافظ، ۱۳۶۸: ۲۶۲)

البته ضرب المثل معروف: «علف باید به دهن بُزی شیرین بیاید» در راستای توجیه همین ملامت‌هاست که در بین عوام رواج دارد. عبدالحسین زرین کوب در پاسخ به این گونه استدلال‌های غیر منطقی می‌گوید:

«ادراک زیبایی، ذوق عاشقانه می‌خواهد و آنکه از این ذوق بی بهره باشد، ادراک زیبایی برایش ممکن نیست» (زرین کوب، ۱۳۷۴: ۳۳۹)

همین حکایت تاریخی، مأخذه شد تا شعرای عارف مسلک در بیان تفاوت دیدگاه‌ها، از این داستان الگوبرداری کنند و به ساخت افسانه‌های تمثیلی و نمادین روی بیاورند:

گفت: هارون، عشقِ مجنون می‌شنود	آن هوس او را چو مجنون در ربود
خواست لیلی را و چون کردش نگاه	سهل آمد روی او، در چشم شاه
خواند مجنون را و گفت: ای بیخبر	نیست لیلی را جمالی بیشتر
گفت: تو کی دیدی آن رخسار را	عشقِ مجنون باید آن دیدار را
نیست نقصان در جمال آن نگار	هست نقصان در نظر، ای شهریار!

(عطار، ۱۳۸۶: ۲۳۳ - ۲۳۲)

مولوی، مجمل این افسانه را در دو بیت با معانی پر مغز بیان می‌کند که از نمونه‌های اعلای ایجاز گویی است:

گفت لیلی را خلیفه کان توی	کز تو مجنون گشت پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی	گفت: خاموش! چون تو مجنون نیستی

(مولوی، ۱۳۸۴، ۳۴/۱)

سعدی نیز همین پرسش را از زبان اطرافیان محمود مطرح می‌سازد که به طور مسلم آنان نیز از رمز و راز دل‌بستگی محمود به آیاز در حیرت بودند:

یکی خُرده بر شاهِ غزنین گرفت
که عَشقِ من ای خواجه! بر خویِ اوست
به محمود گفت این حکایت کسی
نه بر قد و بالایِ نیکوی اوست
که حُسنی ندارد آیاز، ای شگفت!
بیچید از اندیشه بر خود بسی
(سعدی، ۱۳۶۸: ۳۰۱)

البته سعدی برای متقاعد شدن خواننده، حکایتی را بیان می‌کند که از بر ساخته‌های اوست:
شنیدم که در تنگنایی شتر
سواران پی‌دُر و مرجان شدند
نماند از وشاقانِ گردن فراز
بدو گفت کای دلبرِ پیچ پیچ
من اندر قفایِ تو می‌تاختم
گرت قربتی هست در بارگاه
بیفتاد و بشکست صندوقِ دُر
ز سلطان به یغما پریشان شدند
کسی در قفایِ ملکِ جُز آیاز
ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ
ز خدمت به نعمت نپرداختم
به خلعت مشو غافل از پادشاه

(همان جا)

چنانکه از پایان همین حکایت بر می‌آید، سعدی موضوع آیاز را ابزاری برای بیان اندیشه‌های بلند عرفانی خود بر می‌گزیند و تفاوت اندیشه‌های او با فرخی در این است که فضل تراشی فرخی برای آیاز برای کسب منافع دنیایی بود:

خلاف طریقت بُود کاولیا
گر از دوست چشمت به احسانِ اوست
تورا تا دهن باشد از حرص، باز
حقیقت، سرایی است آراسته
نبینی که جایی که بر خاست گرد
تمنا کنند از خدا جُز خدا
تو در بندِ خویشی نه در بندِ دوست
نیاید به گوشِ دل از غیب، راز
هوا و هوس، گردِ بر خاسته
نبیند نظر؛ گرچه بیناست مرد

(همان جا)

اوحدی همین پرسش و پاسخ را به اختصار بیان می‌کند:

پرسیدند از محمود غازی: چرا چندین گرفتار آيازی؟
بگفتا: چون که از وی ناگزیرست ازین پس ما غلامیم، او امیرست

(اوحدی، ۱۳۷۵: ۴۷۶)

فناي آياز در محمود

عطار در شرح و بسط وادی توحید چنانکه شیوه اوست با افسانه‌های تمثیلی به تبیین اندیشه‌های خود می‌پردازد. در حکایتی آورده است که: روزی سلطان محمود به اتفاق وزیرش حسن میمندی و غلامش آياز از لشکر سان می‌دیدند. سلطان رو به آياز کرد و گفت تمام این لشکر به شما تعلق دارد:

«حکایت محمود و آياز و حسن در روز عرض سپاه:

.... پس زفان بگشاد شاه نامور
با آياز خاص خود گفت: ای پسر!
هست چندین پیل و لشگر آن من
من همه آن تو، تو سلطان من
گرچه گفت این لفظ، شاه نامدار
سخت فارغ بود آياز و بر قرار
شاه را خدمت نکرد این جایگاه
خود نگفت او کین مرا گفتست شاه

(عطار، ۱۳۸۵: ۲۱۰)

آياز توجهی به گفته محمود نکرد. حسن میمندی از این بی‌اعتنائی سخت آشفته شد:

شد حسن آشفته و گفت: ای غلام!
می‌کند شاهیت چندین احترام
تو چرا حرمت نمی‌داری نگاه!
حق‌شناسی نبود این در پیش شاه!

(همان جا)

آياز گفت سخن تو دو جواب دارد: نخست آنکه من کسی نیستم تا در برابر پادشاه اظهار وجود کنم، جواب دیگر آنکه، سلطان همچون آفتابی است که من در سایه وجود او گم هستم: چون آياز القصه بشنود این خطاب گفت هست این را موافق دو جواب

من کیم تا سر بدین کار آورم
بنده آن اوست و تشریف آن اوست
من درین معرض کجا آیم پدید
پس حسن دیگر بگفتش: کو جواب
گر من و شه هر دو با هم بودمی
پس حسن را زود بفرستاد شاه
چون در آن خلوت نه ما بود و نه من
شاه گفتا: خلوت آمد، راز گوی
گفت: هر گه از کمال لطف شاه
در فروغ پرتو آن یک نظر
گرتو می بینی کسی را آن زمان
هست ایازت سایه‌ای در کوی تو
چون شد از خود بنده فانی، او نماند

در میان، خود را پدیدار آورم
من کیم، فرمان همه فرمان اوست
من که باشم، یا چرا آیم پدید
گفت نیست آن، پیش تو گفتن صواب
این سخن را سخت محرم بودمی
شد حسن نیز از حساب آن سپاه
گر حسن مویی شود نبود حسن
آن جواب خاص با من باز گوی
می کند سوی من مسکین نگاه
محو می گردد وجودم سر به سر
من نیم آن، هست هم شاه جهان
گم شده در آفتاب روی تو
هرچ خواهی کن، تو دانی او نماند

(همان: ۲۱۲-۲۱۱)

عطار در تمثیلی دیگر نیز فنای ایاز در محمود را به تصویر می کشد. سلطان محمود بر اثر بیماری سه شبانروز بی هوش بود و شگفت آنکه آیاز نیز بر اثر او بی هوش شد، روز چهارم که شاه به هوش می آید، آیاز هم به هوش می آید، سلطان از آیاز می پرسد که از چه زمانی شما این جایگاه آمدید؟ ایاز می گوید: همین الان خدمت رسیدم. وزیر که شاهد ماجرا بود به پادشاه گفت که آیاز دروغ می گوید او از سه روز پیش اینجا مدهوش بود، جوابی که ایاز می دهد، حکایت از بنده‌ای دارد که در معبود خود گم شده است:

علتی محمود را گشت آشکار
وی عجب آنکه که شاه حق شناس
روز چارم شاه چون هشیار گشت
چشم چون بگشاد از هم پادشاه
شد ز مدهوشی سه روز و شب ز کار
شد ز هوش از هوش رفته بُد آياس
آن غلام از بیهوشی بیدار گشت
دید آیاز خویش را آنجایگاه

گفت: تو کی آمدستی ای غلام!
بود بر بالین او حاضر وزیر
شد سه روز و شب که بر بالین شاه
شاه گفتش: ای غلام بی فروغ
گفت: هرگز در دروغم نیست راه
شاه چون بی خود شود، بیخود شوم
از سر خویشم وجود خاص نیست
بنده دائم از تو موجودست و بس

گفت: این ساعت زهی عالی مقام
گفت: ای بخشنده تاج و سریر
هست بیهوش او چو شاه این جایگاه
بر سر من از چه می‌گویی دروغ
لیک چون باشد وجودم غرق شاه
چون به خود باز آید او بخرد شوم
این سخن جز از سر اخلاص نیست
خود که باشد بنده، محمودست و بس

(عطار، ۱۳۸۶: ۳۷۳-۳۷۲)

جامی نیز به زبان اشاره به این افسانه تمثیلی نظر دارد:

نظر به عرض سپاهی است شاه‌گزین را
ولی به دیده دل در آواز می‌نگرد

(جامی، ۱۳۸۰: ۳۳۵)

مولوی نیز از زبان محمود در خطاب به آواز چنین می‌گوید:

ای آواز از عشق تو گشتم چو موی
ماندم از قصه، تو قصه من بگوی
بس فسانه عشق تو خواندم به جان
تو مرا که افسانه گشتم بخوان
خود تو می‌خوانی نه من ای مقتدی
من که طورم تو موسی وین صدا
کوه بیچاره چه داند گفت چیست
زانک موسی می‌بداند که تهیست

(مولوی، ۱۳۸۴: ۷۱۷/۵)

مولانا در موارد متعددی، به فنای آواز در محمود اشاره دارد:

گر چه نفس واحدیم از روی جان
ظاهر دورم از این سود و زیان
ای آواز گشته فانی ز اقتراب
هم چو اختر در شعاع آفتاب

(همان: ۸۰۶/۵)

و در باره یگانگی محمود و آیاز گفته:

برفشان چندانک ما افشاندند گردیم از وجود
تا که هر قاصد بیابد در فنا مقصود را
همچو آبی دیده در خود آفتاب و ماه را
چون آیازی دیده در خود هستی محمود را
(مولوی، ۱۳۷۵: ۱/۱۰۰)

به گمانم این حکایت تمثیلی یک شاهکار ادبی است:

«و همچنین قول سلطان محمود: همایی دید که می‌پرید. گفت: بروید همه لشکر، باشد که روزی شما باشد. چپ و راست دویدند. آیاز را ندید. گفت: آیاز من نرفت؟ باشد که سایه همای بر او افتد. نظر کرد، اسب آیاز را دید و ناله‌ای شنید و زاری. فرود آمد تا ببیند. دید زیر اسب در آمده، سر برهنه کرده، می‌زارید. گفت: چه می‌کنی؟ چرا نرفتی به طلب سایه همای؟ گفت: همای من تویی و سایه توست. آن سایه جهت سایه تو طلبم. تو را بگذارم آن را چه جویم؟ او را کنار گرفت و سایه او با سایه او در آمیخت، چنان سایه‌ای که هزار همای در سایه ایشان نرسد.» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۲/۱۱۱)

غیرت محمود و آیاز در عشق یکدیگر

عاشق می‌خواهد که معشوق همیشه بدو توجه داشته باشد و غیر را بر نمی‌تابد و از این موضوع تعبیر به غیرت می‌کنند، چنانکه «شبللی را پرسیدند که: آسوده کی باشی؟ گفت: آنکه که او را هیچ‌ذاکر نبینم» (قشیری، ۱۳۸۵: ۴۲۰).
و در همین معنی است که حافظ می‌گوید:

غیرتم کشت که معشوق جهانی؛ لیکن روز و شب عربده با خلق جهان نتوان کرد
(حافظ، ۱۳۶۸: ۱۰۲)

مولوی حتی به قبایی که بر تن محبوب است، رشک می‌برد:

رشک برم کاش قبا بودمی
چونک در آغوش قبا بوده‌ای
زه‌ره ندارم که بگویم تو را
بی من بیچاره چرا بوده‌ای؟!
(مولوی، ۱۳۷۵: ۲/۱۱۷۶)

آیاز نیز سخت نسبت به محمود غیور است، حتی هنگامی که سلطان در شکار به دنبال گُره ای شتابان می‌رود، چو باران، اشک از چشمان او فرو می‌بارد. سلطان سبب را می‌پرسد، پاسخ می‌دهد که من بدان گُره رشک می‌برم و از خود می‌پرسم که چرا سلطان به جای گُره بر اثر من دوان نیست. سلطان گفت: هدف من خوردن اوست. آیاز گفت: چرا من را قوت خود نکنی؟ سلطان گفت: در این صورت محو می‌گردی. آیاز گفت: اگر تو مرا بخوری؛ من محمود گردم. در ضمن، در این داستان تمثیلی، ایهام در واژه محمود، به دو معنی سعادت‌مند و سلطان محمود، بسیار نیکو افتاده است:

گُره ای می تاخت سلطان در شکار	می‌گریخت از وی شکارِ بیقرار
بر آیاز افتاد اشک آن جایگاه	شاه گفتش: ای غلام نیک خواه!
از چه پیدا شد چو باران، اشکِ تو؟	گفت: چون پنهان نماند از رشکِ تو
تا چرا تو باد تک تازی به راه	از پی چیزی که بگریزد ز شاه
گفت: اسب از پس آن می‌تازمش	تا بگیرم یا فرو اندازمش
گفت: اکنون رشکِ من شد صد هزار	تا چرا نکشی مرا وانگاه زار
گفت: از آتش می بگیرم دردناک	تا کشم او را و خون ریزم به خاک
گفت ازانش می‌کشم من ای غلام!	تا خورم او را که خواهد این مقام
گفت: شد رشکِ من اینجا بی قیاس	تا چرا قوتی نسازی از آیاس؟

(عطار، ۱۳۸۶: ۴۳۷؛ نقل به اختصار)

زلف ایاز

موضوع شیفتگی محمود به زلف آیاز تا بدان حد بود که سیر آن از خلوت سرای محمود به بیرون درج کرد و در دست و زبان مردم افتاد و زبانزد شعرا شد و شاید هم به عنوان ضرب المثل در بین مردم هم به کار می‌رفت، چنان که محمد مُعین با استناد به این بیت منوچهری (دیوان، ص ۱۱۷) گفته است: «زلف آیاز نیز مثل بوده است:

هُدْهُدْ چو کنیزکی است دوشیزه با زلفِ آیاز و دیده فخری»^۱

(مُعین، ۱۳۸۸: ۴۱۰)

هر کجا زلفِ آیازی دید خواهی در جهان عشق بر محمود بینی کپ زدن بر عنصری
(سنایی، ۱۳۸۰: ۶۵۹)

در چهار مقاله عروضی، بسیار آشکار است که جنس علاقه محمود به آیاز، رنگ و بوی زمینی دارد؛ هر چند که تلاش شد که راه‌گزینی برای آن بیابند. نوع نگرش محمود به زلف آیاز از زبان نگارنده چهار مقاله گویای این مثل است: «سلطان محمود» شبی در مجلس عشرت به زلف آیاز نگریست، عنبری دید بر روی ماه غلتان، در هر حلقه‌ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان. عشق عنانِ خویشتن داری از دستِ صبرِ او بر بود و عاشق وار در خود کشید...» (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۵۱) سنایی گاه عشق محمود به آیاز را از جنس این دنیایی می‌داند و برای آن تعبیر و تفسیر عرفانی قائل نیست و زلف آیاز را تمثیلی از جلوه فریبنده دنیایی می‌داند: ای سنایی کی شوی در عشقبازی دیده باز

تا نگردی از هوای دل به راه دیده باز....

با هزاران حسرت از چنگِ اجل کوتاه گشت

دستِ محمودِ جهانگیر، آخر از زلفِ آیاز

(سنایی، ۱۳۸۰: ۳۰۴-۳۰۳)

حافظ از منظر اندیشه‌های عرفانی به این موضوع نگریسته است:

غرض کرشمه حُسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را به زلفِ آیاز
(حافظ، ۱۳۶۸: ۱۸۲)

کرد محمود از برای احترام یک شبی آزاد بسیاری غلام

گفت: خواهی ای آیاز این جایگاه تا کند آزادت امشب پادشاه؟

دست زد در زلف، آیازِ ماهروی حلقه‌ای بگرفته از زنجیرِ موی

گفت: اگر مردی، چه باشی غرقه تو جانان را آزاد کن زین حلقه تو

ای شده زلفِ مرا حلقه به گوش خویش را آزاد کن، چندین مکوش!

(عطار، ۱۳۸۶: ۴۱۹)

فراست و هوش آیاز

حدیث معروفی در متون عرفانی از پیامبر اکرم نقل گردید که: «المؤمنُ کَیْسٌ» یا «اتَّقُوا فَرَّاسَةَ الْمُؤْمِنِ؛ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» (ر.ک: فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۴ و ۲۰۳) که به زیرکی و بینش مؤمن اشاره دارد. آیاز که تمثیلی از بنده‌ای سالک و مؤمن است، از این زیرکی و بینش بر خوردار است:

«عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر آیاز ترک بوده است معروف است و مشهور. آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود؛ لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوستی را بر قرار دارد.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۵۱)

شاید همین اشاره اندک چهار مقاله کافی بود تا سخن سنجان حوزه عرفان، بار و بارها در ضمن داستان‌های گوناگون کیاست و زیرکی انسان مؤمن را - که آیاز نمونه‌ای از آن است - به تصویر بکشند. داستان از این قرار است که آیاز مورد حسادت اطرافیان قرار می‌گیرد و نزد سلطان از او سخن چینی می‌کنند، مبنی بر اینکه: آیاز در اتاکی گنج مخفی کرده است و هر روز مخفیانه داخل آن می‌شود، محمود برای اثبات نادرست بودن سخن مدعیان دستور می‌دهد تا آنجا را وارسی کنند و جز پوستین و پاپوشی کهنه چیزی در آنجا نمی‌یابند. هنگامی که سلطان سبب را می‌پرسد؛ آیاز می‌گوید: من قبل از ورود به دربار، چیزی از مال دنیا جز همین پوستین و چارق نداشتم و آنچه که امروز دارم همه از عنایت حضرت حق است. برای اینکه گذشته خود را فراموش نکنم، هر روز یک بار بدانجا می‌رفتم. عطار و مولوی این داستان را به تفصیل آورده‌اند:

آن آیاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارقش آویخته...

(مولوی، ۱۳۸۴: ۵/۷۱۵)

همچنین در داستان گوهر شکستن آیاز که گویا با حکمتی که به قلبش خطور کرد و با نور فراست خود از پیش دریافت که چنین فرمانی صادر خواهد شد و به همین سبب، سنگی در

آستین خود می‌گذارد و همچون حضرت یوسف (ع) با خوابی که در درون چاه می‌بیند، آینده برای او مکشوف می‌گردد:

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب	خُرد کردش، پیشِ او بود آن صواب
یا به خواب این دیده بود آن پُر صفا	کرده بود اندر بغل دو سنگ را
همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه	کشف شد پایانِ کارش از اله
هر که را فتح و ظفر پیغام داد	پیشِ او یک شد مراد و بی‌مراد
هر که پایندان وی شد وصل یار	او چه ترسد از شکست و کارزار

(همان: ۸۰۲)

در جای دیگر هم آیاز را به آن حضرت تشبیه می‌کند:

صاحبِ تأویل، آیازِ صابریست	کو به بحرِ عاقبت‌ها ناظرست
هم‌چو یوسف خوابِ این زندانیان	هست تعبیرش به پیشِ او عیان

(همان: ۷۲۰)

نتیجه

برده داری یک واقعیت تلخ اجتماعی است که متأسفانه از گذشته دور تا به امروز همچون ننگی، دامن بشریت را آلوده کرده است. از آنجا که به طور مسلم، شعرا و نویسندگان در این اجتماع زندگی می‌کنند، اتفاقات و مسائل پیرامون آن را در آثار خود به فراوانی انعکاس دادند. عشق سلطان محمود به غلام و برده خود آیاز، زمینه‌ای برای بیان افکار و اندیشه‌های عرفانی قرار گرفت. بسیاری از اتفاقاتی که بین محمود و آیاز پیش آمد و در متون عرفانی ذکر گردید، جنبه تمثیلی یافت و اهل ادب در مواقع فراوانی هم داستان‌هایی از پیش خود ساختند و از آن بهره‌های عرفانی بردند. آنچه در موضوع سلطان محمود و آیاز بیش از همه، مورد توجه است، اطاعت بی چون و چرای آیاز از محمود است که از داستانی که در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است، استنباط گردید. آیاز تمثیلی از بنده راستین و مطیع است که در برابر محمود که نماد حق است، یارای سخن ندارد و محمود نیز توسط دیگران مورد سرزنش قرار می‌گیرد، به این

دلیل که آیاز، حُسن چندانی ندارد. سعدی موضوع آیاز را ابزاری برای بیان اندیشه‌های بلند عرفانی خود بر می‌گزیند و تفاوت اندیشه‌های او با فرخی در این است که فضل تراشی فرخی برای آیاز برای کسب منافع دنیایی بود؛ ولی سعدی در پی شرح و بسط اندیشه‌های بلند عرفانی خود در قالب تمثیلات گوناگون بود. موضوع بسیار مهم در اندیشه‌های عرفانی، ذوب شدن شخصیت عاشق در محبوب خویش است. عطار در این زمینه، داد سخن می‌دهد و اتّفاقی که در روز عرضه سپاه بین آیاز و محمود در حضور وزیر او می‌مندی رخ می‌دهد، تمثیلی از بنده مجذوب در حق است و به جهت الطافی که از آن حضرت به او رسید، جز به حق نمی‌اندیشد و از بسیاری مجذوبیت به حق بدان نمی‌پردازد. غیرت عاشق و معشوق به یکدیگر، موضوع بسیار مهم در این افسانه است. عاشق می‌خواهد که معشوق همیشه بدو توجّه داشته باشد و غیر را بر نمی‌تابد و از این موضوع، تعبیر به غیرت می‌کنند. شیفتگی محمود به زلف آیاز نیز دستاویز بیان اندیشه‌های عرفانی است. سرچشمه این داستان در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است. اگر چه برخی از شعرا عشق محمود به آیاز را از جنس این دنیایی می‌دانند و برای آن تعبیر و تفسیر عرفانی قائل نیستند و زلف آیاز را جلوه‌ای فریبنده دنیایی می‌دانند. زیرکی و بصیرتی که از صفای باطنی برای بنده مخلص حاصل می‌گردد، یاد آور حدیث رسول الله است و در واقع آیاز تمثیلی از بندگان دانای الهی است.

منابع و مأخذ

۱. اوحدی مراغه‌ای، رکن الدّین، (۱۳۷۵)، *دیوان اشعار*، به کوشش سعید نفیسی، تهران: امیر کبیر.
۲. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، (۱۳۷۵)، *تاریخ بیهقی*، تصحیح: علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
۳. حافظ، شمس الدّین محمد، (۱۳۶۸)، *دیوان حافظ*، به تصحیح عبد الرّحیم خلخالی، تهران: انتشارات هادی.
۴. حسینی کازرونی، سید احمد، (۱۳۸۸)، *فرهنگ تاریخ بیهقی*، تهران: انتشارات زوآر.
۵. زرّین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۴)، *بحر در کوزه*، تهران: انتشارات علمی.
۶. سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدّین عبدالله، (۱۳۶۸)، *کلیات سعدی*، تصحیح ذکاء الملک فروغی، تهران: جاویدان.

- داستان عشق محمود به غلام خود، آياز از دريچه داستان‌هاي تمثيلي با محوريت متون عرفاني ۲۵
۷. سنایی غزنوی، محدود بن آدم. (۱۳۸۰). **ديوان اشعار**. به سعی و اهتمام: مدرس رضوی. تهران: سنایی.
۸. شمس‌الدین محمد تبریزی، (۱۳۸۵). **مقالات شمس تبریزی، تصحيح و تعليق**: محمد علی موحد، تهران: خوارزمی.
۹. عطار، محمد بن ابراهيم، (۱۳۸۵)، **منطق الطير**، به اهتمام: سيد صادق گوهرين، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي.
۱۰. ----- (۱۳۸۴). **مصیبت نامه، مقدمه، تصحيح و تعليق** محمد رضا شفيعی کدکنی، تهران: سخن.
۱۱. فرخی سیستانی، ۱۳۷۱، **ديوان اشعار**، به کوشش: محمد - دبیرسیاقی، تهران: زوار.
۱۲. فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰)، **ماخذ قصص و تمثيلات مثنوی**، تهران: امیر کبیر.
۱۳. مصاحب، غلامحسین، ۱۳۸۳، **دايرة المعارف فارسی**، تهران: امیر کبیر.
۱۴. معین، محمد، (۱۳۸۸). **تعليقات مجمع النوادر معروف به چهار مقاله**، نظامی عروضی، سمرقندی، تهران: زوار.
۱۵. منوچهری دامغانی، (۱۳۷۵)، **ديوان اشعار**، به اهتمام سيد محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار.
۱۶. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۴)، **مثنوی معنوی، تصحيح، مقدمه و كشف الابيات از قوام‌الدین خرمشاهی**، تهران: دوستان.
۱۷. ----- (۱۳۷۵)، **کليات شمس، تصحيح: بدیع الزمان فروزانفر**، تهران: راد.



**Journal of Research Allegory in
Persian Language and Literature**
Islamic Azad University- Bushehr Branch
No. 34/ Winter 2017

Story Love Mahmud to Servant Self Ayyaz From the window of the allegorical stories With The orientation of the mystical texts*

Askary Ebrahimi Jouybary

Assistant professor, Department Persian Language and literature, Sari branch, Islamic Azad university, Sar, Iran.

Abstract

Miracle as an effective tool in literary and especially mystical texts, has created a valuable and original work. Sometimes a historical and rare fact like attachment of the king Mahmud to the face and hair of his servant Ayyaz caused creation of the most beautiful artistic and intellectual masterpiece. What adds to the richness of these stories is the creativity and art of the most famous mystical poets such as Attar and Molavi who, in the description of their long mystical thoughts by expressing the allegorical and fascinating legends, bestowed this formal love, the divine and divine and heavenly aspect. Mahmud is considered as the allegory of God and Ayyaz as a symbol of a attracted slave. Ayyaz never forgets God even for a second and his envy and prejudice to beloved is wonderful. Meanwhile intelligence and intuition of Ayyaz caused that due to lessons from the past, he took away the pride and with the help of God who Mahmud is allegory of this, be honored. Sometimes Mahmud is analogy of perfect man and Ayyaz is example of devotee, so king's overwhelming attention to him caused jealous of people around him, which reminds close relationship between Maulana and Shams.

Key Words: Allegory, Mahmud, Ayyaz, mystical texts